

# ارمغان

مدیر و نگارنده وحید دستگردی ❖

شماره ۴ تیر ماه ۱۳۰۷

در ماه آذر انتشار یافت

## (دخمه کمال الدین اسمعیل)

(یادگار سفر اصفهان)

خوانندگان ارمغان البته بخاطر دارند که دو سال پیش از این نگارنده برای پیدا کردن دخمه ياك و مرقد مطهر (استاد کمال الدین) باصفهان رهسپار شده و در وسط محله جوواره قبر او را بکنگاش و زحمت زیاد پیدا و بزرگان اهالی اصفهان را بزیارت مقبره او دعوت کرده و در ساختن گنبد و کاخ از همه یاری خواستم و کم و بیش قبول کردند ولی بوعده خود وفا نکردند! با کمال خجلت یکسال قبل هنگامیکه آقای نظام الدین خان حکمت (مشارالدوله) با سمت حکمرانی عازم اصفهان شدانجام این خدمت ادبی بزرگ را از ایشان در طهران خواستار شدم و بدین عبارت جواب دادند: (ساختن مقبره کمال الدین برای نظام الدین واجب است) تقریباً یکماه قبل هنگامیکه آقای ادیب السلطنه وزیر داخله که همواره در این راه مساعی جمیله مبذول میداشت بسمت اصفهان رهسپار شد من هم موقع را مغتنم شمرده و مسلم دانستم که با وجود ادیب السلطنه و صارم الدوله و مشار الدوله در اصفهان البته این کار انجام خواهد یافت. بدین امید ناگهان بطرف اصفهان رهسپار شده و در طی راه

قصیده که ذیلاً نگاشته میشود بنظم آورده در اصفهان سه نسخه برای هر سه نفر ارسال داشتم در نتیجه بدستگیری همت حکمران خیابان تازه که در اصفهان احداث شده و از میدان شاه تا آخر محله شهشهان و میدان کهنه از حوالی مقبره کمال الدین میگذرد بنام (کمال اسمعیل) موسوم گردید و برای تعمیر مرقد مطهر استاد نیز اقداماتی بعمل آمد که کاملاً مایه امیدواری است.

ولی چون بدون مساعدت و همراهی شاهزاده صارم الدوله اینکار چنانچه باید و شاید انجام پذیر نخواهد بود بار دیگر بوسیله صفحات ارمغان از ایشان یاری جسته و چنانچه مکرر وعده فرموده اند امید است که بوسیله ساختن این کاخ و مقبره نام نیک خود را در صفحه تاریخ روشن و مؤید فرمایند.

### قصیده

زی شدم بصفاهان روانه با تعجیل	ز ری شدم بصفاهان روانه با تعجیل
خدیدو کشور دانش چراغ و چشم عراق	خدایگان ادب ایت خدای جلیل
بشاهدان معانی بیان او خلاق	ز معجزات مضامین کلام او تنزیل
صماخ سامعه از در کثرت اوست اصم	زبان ناطقه از وصف ذات اوست کلید
نشسته مرغ خیالش فراز ذروه قدس	در آن مقام که شهرت نمیزند جبریل
بموی - اندگفتار او بگفته او (۱)	بسر بر آمده زان از سخنوران نبیل
بخوان دانش او ریزه خوار مضموند	توانگران معانی زهر نژاد و قبیل
جزا و بحجله يك چامه کیست آنکه نشاند	بتخت ناز هزاران عروس بکر جمیل



ولی دریغا کاین آفتاب چرخ کمال	ببرج دیگرش از اصفهان نشد تحویل
چرا بر مرز خراسان ساخت منزلگاه	چرا نکرد بشیراز جای خود تبدیل

(۱) میگوید زنانک باریک چو موست معانی زهی آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر

ز شمس شمسه کندوز ستارگان قندیل  
هجوم آرنداز هر کران قبیله و ایل  
گهی بلمس گرایندش و گهی تقییل

که قبه سای شود گنبدش بچرخ بلند  
بی طواف حریم و زیارت حرمش  
چو قبر سعدی و فردوسی اهل سعی و صفا

\*\*\*

که چشم کور ندید است کس ز سر مه کھیل  
نعوذ بالله از این قوم تنك چشم و بنخیل  
بیا و بنگر در این نژاد اسرائیل  
بچشم دانش در کشور صفاهان میل  
که گرك راست بیوسف جمالشان تفضیل  
بنخواست بیسرو صدپاره وزبون و قتیل

در اصفهانش از آن سر مه و ارنیست بها  
گشوده نیست در این شهر چشمها بهنر  
دریده چشم اگر تنك چشم نشنیدی  
مگر ز روز ازل دست روزگار کشید  
ز نقص این قوم آگاه خوب بود کمال  
از آن گشود بنفرین زبان و یکسره را

\*\*\*

بصدق نیت و در یافت اجرهای جزیل  
چو رعد سر کننداز سوز دل فغان و عویل  
چنین بشهر صفاهان در است خار و ذلیل  
سر ادقی که بفرق ستاره است اکلیل  
خهی رذالک و پستی زهی گروه ذلیل  
چو من گشاید و امین سراید اسرافیل  
مخواه ز ابر هه جاهل و صحابه فیل  
ز جود خود فکن این مکر و کید در تذلیل  
هماره قطره باران بفرقشان سجیل

هر آنکه مرقد استاد را زیارت کرد  
چو ابر ازار از درد و غم بگرید زار  
که از چه یوسف دانش عزیز مصر سخن  
سراچه که براو میبرد فرشته نماز  
چنین بشهر صفاهان چراست ویرانه  
پس آنکه از بن دندان زبان نفرین ساز  
که ای خدای فلک کعبه ملک ویران  
ز فرط بخلند این قوم دون بکیدا تاباز  
همیشه ابر ابا بیل باد در این شهر

\*\*\*

که میگریزند از مشك ناب سوی زبیل

نعوذ بالله از این قوم خنفسا طینت

لگام ریش درازند و مرکب مندیل  
بر او مطیع چو جاساسه خلق بالتفصیل (۱)  
اما مزاده معصوم واجب التجلیل  
که در کجا شده مدفون و چون شدند قیل  
بلعن یاد ز مادر کند خهی تغفیل

ز فرط کوتاهی عقل و ریشخند هنر  
در اصفهان شده دجال شیخ بالا جمال  
کشندگان نیاکان خویش را خوانند  
و راز قبور نیاکانشان نشان پرسی  
بننگ نام برد از پدر زهی فرزند

\*\*\*

که کو دکان دیگر مملکت کند تحصیل  
ز لوث نسل مغل مرز جم شود تقصیل  
نژاد فارس . . . . . قابیل  
نشیند . . . . . و انجیل  
که بینی این همه ادبار ها شود اقبیل (۲)  
که رفت و در کف مازان نماید یکر نیل  
شود اداره موهوم گستری تعطیل  
سوی دیا رفنا رهسپر قبیل قبیل  
بقاع فضل که امروز مانده پست و ذلیل  
بموج اختر کاوس همچو لجه نیل  
جمال دین را مرقد چو باغ خلد جمیل  
نهاده روی خرد گستران علم دلیل  
مطاف ان يك کاخ کمال اسمعیل  
مقیم قبله فردوسی ان دگر زرحیل

خوشا صفاهان پنجاه شصت سال دیگر  
دیار فارس تهی گردد از . . . .  
ورق زمانه بشوید . . . . .  
درفش کاوه نهد پای بر سر کیوان  
خوشا از ایران ان روزگار فرخنده  
مقام داد انوشیروان شود بغداد  
جهان کتاب خرافات را بخون شوید  
دیگر نه بینی نسل عجم بپر عرب  
در ان زمان نگری سر فراشته بفلک  
بجلوه گمبد قابوس چون دم طاوس  
کمال دین را دخمه سرای رشک بهشت  
ز شرق و غرب بایران زمین گروه گروه  
طوافگاه یکی قبر بو علی سینا  
یکی بکعبه سعدی ز شوق گرم طواف

(۱) جاساسه - بر وزن دلالة خر دجال است

(۲) اقبیل - اقبال است و بقاعده اماله الف قلب بیاء شده

بسی اهل صفا مرقد نظامی را

مقام یابی هر لحظه بر هزار خلیل

\*\*\*

غرض ز خطه‌ری چون بسوی اصفهان

سمند عزم بر انگیختم بصد تعجیل

سوار گشتم بر خود روی که بانک او (۱)

سمند چرخ کلیل است و بیک برق علیل

گمان تکی ز پیش تیر بازمان چو کمان

فلک روی فلکش گاه بویه پای تقیل

قیامت از روش او چو خواست کرد قیام

ز بوق بر شدش آواز صور اسرافیل

گریختند سرا سیمه از گذر گاه او

سراسر آدمی و جانور کثیر و قلیل

ز چار جانب (خود رو) چهار ارا به

بگردش آمد و بر سیر شد سکون تبدیل

فضای کوه و درو دشت نیم لحظه برید

بد انمابه که طومار عمر عزرائیل

هزار میل نبشت از زمین بیک نیمه

از آن زمان که بیک ره زبان بگو بد میل

به پیس چشم چو دندان شانه پهلوی هم

نشاند از ری تا اصفهان نشانه میل

نهان نگشته‌ری از دیده اشکارا گشت

سواد شهر صفهان چو جرماه صقیل

\*\*\*

به نیم ره شتری چند دیده شد بقطار

بپشت هر يك خروار هاشده تحمیل

ستاده خسته و فرسوده از شکنجه بار

سمین سر ینشان رشك عناق از تهزیل

ز دور خود و ما را چو اشتران دیدند

بلحن ششقه گفتند کالد خیل دخیل

عنایتی کن و زین پیشتر بمرز عجم

مهل چو بوم عرب اشتران ضعیف و ضعیل

جهنده خود و بر خسته اشتران بخشود

بیست عهد و یمین را بعهده ساخت کفیل

گرین سپس نهلم زیر بار اشتر و اسب

جمل ره دز حنین و این فرس ز صهییل

یکی دوسال فزون نگذرد که در این ملک

بجانماید از اسب و اشتر ابن سبیل

با همتان عریض اشتران فرسوده

سپاس خود و خواندند با عناق طویل

(۱) خود رو - برای اتومبیل وضع شده و گمان می‌رود بهتر از این در فارسی کلمه

توان اختیار کرد.

\*\*\*

بخوابگاه نیاکان خود رسید سلیل  
 که از وفات سرشته ستون و سقف و فویل  
 برهنمائی گمراه دشت خضر دلیل  
 شدم روان بسوی دخمه اوستاد نبیل  
 که رافداست بر ارزاق شعر میکائیل  
 فرو نهاده بیالای زانوی تخیل  
 شداست ویران چون خانه گلین بمسیل  
 که جوش میزند از چشمه سارخیل بخیل

غرض زری بصفاها نچو کرد خود رو جای  
 بمیهمان سوی کاخ و کیل زاده شدم  
 بداد خواهی بیداد کس بلند علم  
 ز رنج ره شبی اسودم و سحر گاهان  
 طواف کردم صد شوط گردان مرقد  
 پس از طواف نشستم بگوشه سرغم  
 که از چه خانه معمار فضل اصفاهان  
 بلی دو چار مسیل است سیل خست و جهل

\*\*\*

بتا کهانم گردید پیک و حی دلیل  
 ادب سرشت و هنر ترجمان و فضل سبیل  
 که در صفات و کمال است بیهمال و مثیل  
 بکار شعر و ادب در زمانه است دخیل  
 که بر صفاهان گسترده ظل عدل ظامیل

برای سد مسد مسیل خست و جهل  
 که در صفاهان اینک سه تن مکان دارند  
 نخست اکبر مسعود صارم الدوله  
 وزیر داخله دوم ادیب سلطنت انک  
 سوم نظام هنر حکمران نظام الدین

\*\*\*

کنون بدامن امید این سه اصل اصیل  
 برای ساختن کعبه سخن تعجیل  
 وحید و نامده اش در سراسر است عزم رحیل  
 نهد بیاس و گردش امید او تبدیل  
 بسوی جرح گر اید هماره از تعدیل  
 ادا وظیفه خود حاکم و وزیر و وکیل  
 (وحید)

بدستیاری این چاه دست بر زده ام  
 که بر کمر زده دامان اهتمام و کنند  
 از آن ز طهران بیگه در اصفهان آمد  
 که خست اول کاخ کمال دین بر جا  
 به تیر چشم امید از زمانه بر دوزم  
 مرا وظیفه بس این بود تا چگونه کنند